

فراوان القصر کثیر دل کشائی مکی است اگر یک باغ همیشه بهار بایک قلعه آسمانی پایه برخواستند توت  
 و اگر عشرت گاه سحر و حمان و خلوت کده گوشه نشینان بر گویند رواست ابهائی خوشگوار و ایشار طئے  
 سامعه افروز و جلگه های روح افزا و گلخانه طراوت اما بهمه جا که شماره ان از تحریر افروزان خاصه گل  
 سرخ و بنفشه و زکس خورد و صحرا صحر او بهار و خزان بس شگرت و بنیر شاه الو و شاه توت فراوان  
 میوه شود و خرپوزه و سیب و شفتالو و زرد الو و تربوز بس نیک و انگور اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم  
 و بیشتر بر درخت توت باشد توت کم خورد و برگ او بکرم پله بکار آید تخم او بگلگت و تبت خورد آورند  
 با انبوهی شالی گزیده کم باشد گندم ریزه سیاه فام کم بود و سونگ کمتر خوردند و جو بس ناپدید زمین سیلابی  
 و لیلی است در تمام صوبه عمل غله نخبشی سه توده ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نیست و جزوی از  
 سایر جهات نقد عین را بخر و در پیانید کدی اساکو سفندی باشد از اینند و گویند بس نازک و خوش مزه  
 و گوار اریزه اسپان زور آورگه گوار بسیار فیل و شتر نباشد گا و سیاه گنگ بدنی لیکن شیر و روغن شایسته  
 دارد و بیشتر خورش برج و ماهی و شراب گوناگون سبزی وان را خشک کرده نگاه دارند برنج پخته را مشب  
 گذارند و روز دیگر بخورند و با وجود بسیاری مردم کمی سرمایه زندگی دزدی و در یوزه گری کم و زبونی زیست  
 سکنه آن مرز بوم مشهور پوشش پوست یک جامه چند سال بکار برند در ان ولایت بست و شش  
 راه از هندوستان رود لیکن راه بهینر و پکلی گزیده اما نخستین نزدیکیز شعبه دارد و بیشتر در آمد شکر از راه  
 پیر پنجال اگر بران کسار گاو با اسی بکشند و ساعت ابر و باد بر جوشد و برفت باران ریزد و طول این ولایت  
 از قنبر تا دریای گنگ صد و بست کرده عرض هشتاد کرده شرقی سرستان و دریای چناب شرقی  
 و جنوبی پاتھال و کوه شرقی و شمالی بست کلان غربی پکلی و دریای گنگ غزنی و جنوبی ولایت کبهران  
 غزنی و شمالی تبت خورد و هر چهار طرف آسمانی کوه چیل و شش محال مشتمل بر دوازده کوه و شصت و دو ک  
 و هشتاد و پنجاه دام و دو هزار و چهار صد پکلی داخل این صوبه است ۴

## صوبه ارالمک کابل

کابل از گزین مصر بای پاستانی است پشنگ بن لورین فریدون طرح انداخته و از آبادی ان  
 بموجب تدریج تا حال که این نسخه تحریر می آید دو هزار و یکصد سال و کسر منقذی می شود قلع استوار  
 دارد و ارک آن بر فراز کوه پچه است و کوه بینی که آن را بهصار عقابین نیز گویند مشرف آن واقع شده

دوامت ان انگ هائے دل فریب و چین زار هائے دل اویز و باغ هائے گل امیز است خاصه باغ  
 شهر آرا که بشاه لالان شهرت و ازد و حضرت بابر بادشاه در سال هشتصد و بیست و پنج هجری طبع  
 نداشتند و نزدیک آن باغ جهان آرا که حضرت جهانگیر بادشاه در سال هزار و شانزدهم هجری امدت نمود  
 و گذرگاه بربل جو مقبره حضرت بابر بادشاه و مینداں مرزا خلف انحضرت و محمد حکیم مرزا خلف محمد بیارن  
 بادشاه واقع است و در حوالی این مسعود و دریائے عشرت افزا ایندگی از اندر می آید و از میان باغ  
 شهر آرا و جهان آرا و کوچه هائے شهری گذر دو آن را جوئے نعلیان خوانند و دیگرے از جانب غزنین  
 دروه گده آمده از تنگی ده یعقوب گذشته از پیش دروازه لاهوری میرود و آن را جوئے بلستان گویند که  
 دارا وصافست بیارن را صحت بخشد تومان و امنه کوه که ان را پنجاب کابل گویند فراوان گل و میوه هبها  
 دل کشا و خزان بے مهتا دار و خاصه لغان و کاهره فرود داسترخ و استافت و غیر ذلک اماکن فرخ افزا  
 و میرگاه مقرری سلاطین است بجانب بلخ تومان غور بند واقع شده رنگ آمیزی ریاحین و دلاویزی  
 شقایق ان از گفتار سیر و منست سی و سه گوشه لاله بر وید و از قسمی بوئے گل سرخ ایدان را لاله بویا نامند و  
 ان نقره و لاجورد و نردیک است و کوه ریگ زار است ان را خواجه ریگ روان گویند و تابستان  
 و از نقاره و دهل ازین ریگ زار براید و این تومان بر روسے لشکر توران و حد و بلخ سد مستحکم است  
 و تومان صخاک و بامیان از انما پیشینان است و دروازه هزار سنج در ان حد و نشان میدهند که  
 در میان کوه چاهها کنده و نچ اندوده اماکن ساخته اند در موسم زمستان مال و اثقال درون آن  
 گاه داشته بامنیت بسر برند و در موضع سخی قهر بیست و در میان ان تابوتی و درون ان کی انخودگان  
 خواب و اسپین گویند که در زمان چنگیز خان که زیاده از پها همدسال میگذرد این بزرگ درجه شهادت  
 یافته تا حال همیشه در تابوت درست است و زیارت گاه مردم و این تومان و سخر بر روسے  
 بخشان تمانه حکم است بجانب قندهار از تومان غزنین که ان را زابل گویند و در زمان پاستان  
 ننگاه سلاطین خراسان بود خصوص پائے تحت سلطان ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غزنوی  
 و سلطان شهاب الدین غوری و نیز خواجه حکیم سنائی و بسیاری ادبیا است از کثرت برف و شدت  
 سرما ان را برابر تبریز و سمرقند نشان دهند و ان حد و در زمین فراوان پیدا شود و میندستان بود  
 و نزدیک ان چشمه ایست که اگر قافورات در ان افتد شورش ابر و برف پیدا گردد و این تومان  
 بر روسے حد و قندهار است و ان را دروازه ایران گویند تومان لوگده اکثر افغان نشین است و  
 نزدیک ان در موضع پاوه خواب سجنه چشمه ایست که انرا گنگا گویند و در کتب هند لو مارکل نویسد و کجا

بزرگ دانند و در روز معین در آن مکان خلایق هجوم کنند اب ان چشمه نیز بنام اب گنگا  
 اگر مدتی در او ننگ گذارند و گرگون و بدبو نشود و تومان مندر او روی شنگ بر روی کافرستان است  
 و در میان آن را کافر گویند. در اینجا مزار حضرت ازلام پدر حضرت نوح است و آن بزرگوار را تک  
 هم نویسد چون مردم اند پارکات امین هم گویند از نخبست آن نواحی را المغان خوانند تومان بجز او  
 پرازد کافران است کچیلوزه اینجا مشهور در آن حدود جانور نیست آن را روه به پراگ گویند از مسکن  
 خود یکد و در ره پرواز کند و نیز موشی است که بوسه شنگ از او آید تومان نیکبهار در زمانه سلف  
 جوئے شاهی مشهور بود و داروغه نشین و سیمپور در عهد حضرت محمد اکبر بادشاه برکنار دریا  
 نیلاب شهر جلال آباد اعدا شده بود اگر چه میوه فراوان شود اما اتار اینجا مشهور است و ذکر  
 آن باغ صفا که چهار باغ شهرت دارد و باغ و قاز اتار حضرت محمد اکبر بادشاه است  
 اتار میدان اینجا مشهور درین حدود و برف نبارد و سرما چند آن نشود و کافر دره و کوه مسکن  
 کافران از اینجا نزدیک است تومان بجز جانب کاشغر محل قلعه حاکم نشین از قدیم است  
 هوای آن گرم و سرد و آفتاب و بگی آن نواحی در دشت و کوه مسکن افغانان در حواشی قلعه  
 بجز موطن مغول است که خود را از قوم عرب قرار دهند گویند که سلطان سکندر روی هنگام  
 عبور درین اولکه چند سے از خویشان خود گذشته بود تا حال اولاد آنها سکونت دارد  
 و بر افغانان غالب اند این تومان بست و پنجکوه طول و ده کرده عرض دارد تومان  
 سواد و پیر جانب کاشغر است فراوان دره دارد گرما و سرما بسیار نشود اما برف بار و بکین  
 در دشت زیاده از دو سه روز نیاید و در کسار همه سال بنام زمستان و بهار و بارش بنا  
 هندوستان شود گاهای توران و هند در و و بنفشه و زنگس خود و صحرا صحرا  
 و اقوام میوه خود رسیده شفتالو و ناس شپاتی اینجا مشهور و باز ذجره و شاپین گزیده  
 بهر سد و کان این نیز و قصبه گلپور حاکم نشین و این تومان چهل کرده طول پانزده  
 کرده عرض دارد و بگی بنگاه یوسف زئی است تومان بگرام این مشهور به  
 پشاور جانب هند وستان است انگور و شفتالو و خرپوزه توران ماند و گرمی  
 و سردی و بهار و خندان و بارش لبان هند وستان و برج سکهد اس  
 بهتر از بنگاله شود و زراعت مندر او ان و غلات و افر پیدای یا بد تمام این  
 تومان بنگاه افغانان مهند و غیر ذلک است طریق مال گذاری و رعیت گیری

دارند پشاور شهر قدیم است که در کتب متقدیمین پرشاور و فرشا و نیز نویسند  
 در نزدیکی آن کور کبوتری معبد جوگیان مشهور بود در عهد شاه جهان بادشاه مهتم شده  
 امروز تیج تیر تبه بس دل کشای است که جوگی و سنیاس و بیراگی و دیگر  
 در ایشان در عواشی تالاب که چشمه سار است عمارات دل فریب اماکن  
 دل آویز احداث نموده است دارند توام نیکشاپ بجانب ملتان واقع  
 است ساکن بسیاری از قوم افغانان وسعت بسیار دارد مزارعات فراوان  
 خاصه شالی افتدر پیدائے یابد که بولایت دیگر هم میسرود و کان این و نمک  
 در آن حدود القصه درین صوبه زمستان سخت شود اما گزند نیرساند و در تابستان  
 بدون پوشش نتوان غسود بدستور توران برف بسیار بارد و در دشت  
 چهار ماه و بر کو بهادایا باشد تالیش آب و هوای و ایام بهار تجریر است  
 نیاید گوناگون میوه نشاط استناید اگر چه انگور تمام است اما صاحب  
 و حسینی و قنداری و کرنکالی لطافت دیگر دارد از جمله زر و الوامیر محمودی و تپی  
 و میرزای و از خر پوزه ها کوب نبات و ماهتابی و کله که کی و باباشینی و ناسشپاتی  
 و عبری و دو و چراغ گزیده تراست و از گوناگون زراعت گندم و جو زیاده  
 است از زرع جو پیاری سویم حصه دارد از نبات و لیمی و هم حصه میدهند و از  
 انگور و نور تخمه نفتدینه و اصل کنند و حاصل سردرختی معاف است و باین  
 قدیم از گل معصفر چیزے نمیدهند و دانه معصفر را سویم حصه ادا سازند  
 و بان سمرقند و بخارا پر گنده شکل بر تنجات و قریات را توام نامند و ساکنان  
 این صوبه یازده زبان دارند هندی و فارسی مغولی ترکی افغانی پشای پراچی  
 گبری برکی لغانی عربی در نواحی کابل مغول سکونت دارند رعیت گیری  
 و مال گذاری کنند عورات این قوم بر مردان غالب هستند در زمان عقد  
 بستن کابین نوشتن امر محال که شایان عصمتیان نباشد و پرده نشینان را  
 سنز و نویسانیده میگیرند و بطور خودبیر باقات و غسل حمام میروند و از  
 شوهران چندان خوف ندارند و بعضی زنان را دیدم که یکے را گذاشته شوهر  
 دیگر کرده و در عمر خویش تاها نزده و نسبت را بشوهری گرفته باشند و درین

صوبہ قوم بزرگ و جماعہ کثیر ہزارہ و افغان است ہزارہ خود را مغول از نژاد چغتائی  
خان بن چنگیز خان مندرار و ہند از غزنین تافتند ہار و از توہان میدان تا حدود  
بلخ در حال مشکہ و جبال مزلفہ سکونت دارند اکشر اماکن و مساکن  
اجماعہ غیر عملی است و افغانان خویشتن را اولاد بنی اسرائیل برادران بہتر  
یوسف علیہ السلام می شمارند افغان نام بزرگ ایشان بود او سہ پسر داشت  
یکے سرین دویم غرغشت سویم بٹن و ازین ہر سہ شاخہا پدید آمد و ہر قبیلہ  
بتام یکے ازیناگان روشناس کر دید الوس ترین و برتج و میسانہ و خرشین  
د شیرانی داور مروکاسی و جہند و خوشگی و کتانی و خلیل و ہند و صلسفہ  
و محمد زئی و یوسف زئی و داؤد زئی و کلیانی و ترکلانی بہ سرین پیوند و الوس  
سورانی و جیلیم و اورکزی و آفسریدی و جکتانی و خشکی و عبدالرحمانی و کرانی  
و کار و عربانی مسوانی و پنی تازن بفرغشت گراید د الوس مشیر زاد و  
خضر خیلے و نری و لودی و نیازی و لوعانی و سوری و سردانی و کبکپوری بہ  
بٹن نسبت و ہند و اقوام دیگر از اولاد انہاست کہ بقلم در آمد و اینہمہ اقوام از  
دریائے سندھ تا کابل صد کردہ و از حدود قندہار و ملتان تا سواد کہ  
بحد و کافرستان و کاشغر پیوند و زیادہ از مسیصد کردہ مساکن دارند بہ  
تقویت کہار دشوار گزار ہمارے بادشاہے نیایش نکنند چون شاہراہ  
باختیار انہاست بطنے بطریق انعام از صوبہ دار و کوشی بطریق راہداری  
از مسافران بر اس اسب و شتر و گاؤ میگیرند و بعضی اوقات دست تطاول  
ہماں و اٹقال کار و انیان و دیگرہ نوردان درازی کنند و مسافران را بزر بدستی  
و دزدی بدست آوردہ غلام می سازند و می فروشنند ادم دزد و در ممالک  
و یگر کم خواہد بود و افغانان تمامی ادم دزد ہستند و جمیع ممالک کابل باین  
قوم تعلق دارد و از بلدہ پشاور سہ راہ بکابل می رود یکے راہ نیکشاب است  
شباب صعب بسیار و مسافت بعید دارد و لشکر بہ صعوبت میگذرد و  
دویم راہ کھر پہ کہ در جلال آباد بشاہراہ می پیوند و این راہ ہم از تنگی درہ ہا و صعوبت  
کر بید ہا و کی آب و دست بروے افغانان باعث ازار و اضرار مسافران است

سویم راه علی مسجد است و خیبر از چشمه جمشید که بجزر و مشهور است تا دهمیکه کنار  
نیلاب بمسافت هزده کرده و راه واقع است و کرپوه خیبر تا دو کرده بدشوار می گذرشته  
می شود اما این راه نسبت بسالک دیگر سهولیت دارد و آمد و شد عساکر و  
کاروانان بهین راه است از دکه تا منده سی کرده که و کمپوه اصلانیت و از منده  
تا کابل چهل کرده هر چند کتل دارد اما چندان دشوار نیست و کابل هر چهار طرف  
کرپوه بلند دارد و یکبارگی در آمد غنیم دشوار اگر چه این صوبه چندان حاصل ندارد  
اما ضرورت آن را در وازه هند متسار داده اند از پنجبیت والی هند و کستان مبلغ  
معتد به بخرچ سپاه انجا میفرستند و سرحد ولایت توران و ایران در امان میسازد  
و در زمان سابق که کابل از واسطی هند بیرون بود تورانیان بر اطراف هند و کستان  
ترک تازی می نمودند در این صورت ولایت پنجاب و ایران و خراب می بود و انان  
زمانیکه هند و کابل در تصرف یک فرمان رواد آمده باعث آبادی پنجاب و  
امنیت تمام هند شده طول این صوبه از آنک بنا ریس تا هند و کوه حدود  
پنجاه کرده و عرض از قزباغ قندار تا چغتان سرحد کرده شرق رویه دریای سنده  
و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هند و کوه جنوبی فرل و نقر و کورک  
و هر چهار طرف همه که هستانست زمین مسطح و هموار کم اما مزدوعات  
بهمه جا است هشت سده کار مثل برسی و شش تومان و دوازده کرده  
و شصت و پنج لک و بیست هزار دام داخل این صوبه است با بجمه چون اندکی  
از کیفیت هند و کستان و صوبجات بخرید در آمد اکنون ششمه از احوال  
فرمان روایان این فیمازا ابتدا کئی پاندوان بعلم سوانخ نگار در آوردن و باخبار  
خوانان از مغالی گذارستن ضرور است \*



# بید خوانی هندوی مشک فلام قلم بلاغت شیم در معبد گذارش شمه از احسان

## فرمان روایان هندوستان از ابتدای راجه جدشتر پاندوان

از کتب تواریخ هندیه خصوص از مهاجرات که تاریخی است بزرگ تیره و از جمیع صحف معتبر تر چنان بظهور پیوسته که سلطنت هندوستان از آغاز آفرینش جهان در خاندان والا نشان پاندوان و کوروان بود و سلسله اسلاف ایشان علی الاتصال فرمان روانی و جهان کشای نموده اند چون نوبت سلطنت بر راجه پچتر بر سج که جد پاندوان بود رسید بدستور نیاگان خویش بعدالت گستری و رعیت پروری جهان بنیانی نموده جهان گذران را پدر و نمود واحدی از اولادش نماید که مہام جهان داری بنظام آورد و اعیان دولت با هم مشورت نموده بجناب سر آمد عارقان خدا شناس سوامی بیاس اتجا آورده بذریعہ آن کثافت رموز معانی از عورات راجه سه پسر بهم رسانیدند گویند که چون زن اولین راجه تاب دیدن پیکر مہیب آن خدا آگاه نیامد چشم خود پوشیده بود از نیجبت از و پسری نابینا بود آمد نام او دهر تراشت نهادند وزن دومی را از مشاهده طلعت تابان آن عارف معارف یزدان رنگ زرد گردیده بود از و پسری که بدنش تمام زرد بود بعالم شهود شناخت نامش پانڈ گذاشتند یعنی زرد رنگ و پسر سیوم بدر نامی از پرستاری ولادت یافت چون دهر تراشت پسر کلان نابینا بود و بر کنیزک زاده بود از نیجبت امر سلطنت به پسر میانگی که پانڈ بوده باشد قرار گرفت هر چنان مردی این خاندان باز روشن گردیده و گلشن پر مرده سلطنت بتازگی طراوت یافت و راجه پانڈ بقوت سر نخج شجاعت و زور شمشیر حمت بر مخالفان غالب آمد و اطراف ممالک به تسخیر در آورده نام نامی اسلاف و اسم گرامی خویش روشن گردانید چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتی روزی بعادت مہمو و بقصد صید انگنی بیابان نورد بود ناگهان دو آہو نر و ماده با هم صحبت داشتند راجه نوعی تیر جگر و فز و که آہو از ماده جدا شده بر زمین افتاد و آن آہو نبود عابدی بود متراض بان پیکر در آمده با زن خویش مہا بشرت داشت در حالت نزع بر زبان آورد که ایزد و تعالی میخواهم که چنانچه ما با در زمان وصال جانان بیان کرده تو ہم در وقت صحبت ہم خوابه خویش ہم خوابه مرگ شوی راجه از وقوع این واقعه غمناک گردید و دو و تخیر بدماغ او پیچید اما چه کند که تیر از ششست بسته

و کار از دست گرفته بود از دعای بدان عابد مرون خود در صحبت زن بیخین و ناسته ترک جهان بینی نموده و صحرا  
 نرفته بعبادت و ریاضت هتغال و رزیدانا از بی اولادی خویش و لش ملاکت اندومی بود چون هر روز وجه او در  
 صحرائیق طاعت بود در روزی تیر و جبه کلان که کنفی نام داشت گفت که هر کس که بی اولاد بمیرد روزی می رود در  
 ماورست و جایز است که اگر شخصی اولاد نداشته باشد یا قادر بر پیدا کردن اولاد نشود از بر همین فرزند حاصل  
 نماید چنانچه پدر من بی اولاد رحلت نمود و بصلاح بزرگان توالد من و برادران من از بیاس دیو گردید آن عورت  
 پاسخ داد که اگر بر سر من تیغ آبدار بیار و ممکن نیست که بامرو بگریکانه صحبت دارم اما چون افسونی از عابد  
 مرتاض اموخته ام که از عالم ملکوت هر کس را میخواسته باشم طلبیداشته فرزند حاصل نمایم راجه ازین سخن  
 خوش وقت شد و درین باب اعجازت داده آن عورت را در خلوت فرستاده خود بد روانه به پاسداری قیام  
 داشت و آنچنان احتیاط بکار برد که مظنه رسیدن آدم در آنجا نباشد بقدرت قادر مطلق آن زن از  
 درون خانه بستن شده بیرون آمده راجه را مژده داد و بعد از ماه پسر و الا که زائیده نام فرخنده فرجام او را  
 جد هشت روز نهادند نوبت دویمین همین آیین آبتن شده پسری بغایت زبردست قوی هیکل زائید نام او  
 بهمین سنین گذاشتند در روز ولادت او واقعه غریب و قوع یافت که ناگهان در آن صحرا شیری هیسب <sup>کود</sup>  
 مردم از خوف خورده فریاد برداشتند کنفی ترسناک شده بی اختیار برخاست و بهمین سنین از بغل او جدا  
 شد بر سنگ کلان افتاد از ضرب آن طفل سنگ لخت لخت گردید این معنی باعث تعجب گشت راجه پاند  
 دانست که این طفل بغایت زورمند خواهد شد نوبت سویمین همین نظر ارجن ولادت یافت در آن وقت  
 آواز از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی اندر فرمان رواست در جهان سفلی این پسر حکم را خواهد گردید و در  
 محاربات هیچکس حریف او نخواهد شد و از توجیه دویم راجه بهمین عنوان نکل و سهدیو بطریق توامان بوجود  
 آمد و این هر ترنج برادر در حسن خوبی و قوت و ولادری نظیر نداشتند و راجه باین پسران در صحرامی بود و او  
 سلطنت را و هر تراشت برادر کلان که نابینا بود در هستانا پور سر انجام میداد چون زوجه و هر تراشت آبتن  
 شد بعد از دو سال مفضه گوشت از شکم او برآمد که از آهن هم سخت بود زن و هر تراشت حیران شده  
 میخواست که آن مفضه را براندازد و در آن حال بیاس حاضر شده فرمود که از آن پسران نامدار خواهد برآمد زنهار  
 آن گوشت را ضایع نسازند بعد از آن بموجب امر بیاس آب سرد بر آن پاشیدند از و صد لخت  
 شد هر لخت را در کوزه روغن جدا جدا انداختند با احتیاط نگاه داشتند و بعد دو سال آن کوزه پاراوا  
 کردند از هر یک کوزه پسری برآمد و از همه کلان تر و در <sup>دولت</sup> وجود من بود گویند وقتی که در وجود من از کوزه روغن منطی



که اندراج یافته بود بیرون آمد زمین را کافته بسان خربانگ برواشت ازان او از خران و شغالان و گرسان  
 و ذافان بنزین و در هوا پسر یار آورد و نود و دو هوا غبار پیداشت ز طور این حالت موجب حیرت نظر گیان  
 گشت سعای صد پسر مذکور <sup>نفس</sup> ز چهره نامی از نوجوه دیگر ولادت یافت که همگی یک صد و یک پسر بوده باشند خلف بزرگ  
 او جز وجودین رویین تن بود که تیر و سنان و شمشیر برو کار گزینی شد و در شجاعت و قوت و عوی انفراد داشت چون  
 راجه پاندوران صحرارخت هستی بموجب دعای عاهد بسبب صحبت زن که خود را از شهوت نتوانست ضبط کرد  
 بر بست زنان خورشس بهر ای آن بسوخت عابدان و زاهدان که در بیابان همسایگی بودند هر پنج پسر زن  
 کلان راجه را در هستنا پور رسانیدند اکثر مردم پسران را قبول نکردند و بعضی قبول میکردند خصوص در جودین  
 پسر کلان و هر تراشت می گفت که چون راجه پاند بسبب نفرین عابد نرک صحبت زنان کرده بود ایشان را  
 چگونه فرزندان راجه تصور توان کرد و در آن وقت سرورش از غیب آواز داد که این پا پاندوان هستند  
 یعنی پسران راجه پاند که بنمط بدو مع بذرایع ملائکه بعالم وجود آمده اند بعد چنین آواز گل از هوا بر سر ایشان بارید  
 و صدای نقاره و بوق و غوغای عظیم از جانب آسمان برخاست تمامی مردمان هستنا پور از استماع این  
 آواز حیران شده پاندوان را قبول کردند و بهیک پتامه که عم پدر ایشان بود سایه مرحمت و پرورش  
 بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و استادان فرخنده سر برای تربیت و آموزگاری مقرر نمود  
 پاندوان بمقتضای دانش خدا داد و خورد مستدی مادر ز او و راندک فرصتی اکثر صحایف بید و دانشاویان  
 بر خواند و تمامی علوم تیز اندازی و کمانداری و رسوم نیزه بازی و تیغ گذاری آموخته بحد کمال رسانیدند چنانچه  
 جد هشتی که از همه کلان بود در صفات نجسته و اوصاف مستحسنه و راستی و نکوی و خسر دمندی و خوشخوی  
 مشهور گردید بیت

نکوروی و نیک اختر و نیک خمی	بدل راست باز و بلب استگوی
نه رایش به تدبیر محتاج غیر	نه امضای رایش بجز محض خیر
بگیتی ندیده کسے سنج از و	دل راستان راستی سنج از و
باین دانش درای و تکبیر و فر	گمانم نه آید که باشد بشر

و بهیم سین از جد هشتی خود بسیار پر قوت و زور مند بود که در ختان قوی را از جا بر می کند و فیلان  
 که پیکر را برداشته بر زمین می افکند و در علم گرز بازی و جنگامه رزم سازی و جنگ مشتی  
 و هنر کشتی نظیر خود داشت نظم

جران زور هرگز نه باشد هنر  
 دوپایش بنجاک اندرون سربا بر  
 چو او خشم گیر و بر دوش برود  
 پیشش چه پیل و چه شیر و چه مرد  
 چو آوردی آهننگ بر کارزار  
 نگرودی برو تیغ فولاد کار  
 نبود آدمی بود شیر غریب  
 که با دایران شیر مرد آفرین

و ارجن از بهیم سین خور بود در قوانین کمانداری و آئین تیر اندازی از استادان روزگار و تیر اندازان کامل عیار و درگذشت و علم این علم در عرصه ریح مسکون بر فراخت و کوس ناموسی این هنر در هفت اقلیم نواخت و این علم را بچندین عنوان کمال رسانید یعنی یک تیر انداختی هزاران تیر از دستخراچ نمود و جان گزای اعدا نمودی و نیز اگر خواستی تیرهای مستخرج در هوا متق بسته سدر راه باد و باران بشدی و هزار تیر آن قدر آتش بر افروختی که هر نیک و بد را سوختی و همچنین از تیر طوفان باد و خاک و آب هویدا ساختی و از تاثیرات آن معاندان را بر خاک هلاک انداختی و از جانب عدوان اگر هزاران تیر بر آمدی آن را از تیرهای خویش در هوا براندی و در رزمگاه افسون پردازی و سحر سازی نموده گاهی بلند و گاهی پست و گاهی فربه و گاهی لاغر بنظر دشمنان در آمدی و زمانی بصورت هسیب نمودار شدی و ساعتی از نظر غایب گشتی و این علم خاصه اهل ملکوت است که تیرهای انداخته بقوت افسون چنین کارهای نادره بروی کاری آورند و الا حوصله بشری و مدرکه انسانی کجا طاقت از تکاب و اوراک امثال این امور عجیب تواند داشت چون ارجن ملک نژاد و قدسی نهاد بود و وقوع این قسم نادره کارها از و بدیع نتوان شد و نظم

همان ارجن پهلوان شیر دل  
 که از تیر او گشت گردون خسل  
 خدنگش دل دشمنان بشکند  
 اگر کوه باشد زین بر کند  
 خداوند او را چه سان آفرید  
 برو آنسین کوچیان آفرید  
 جهان آنسین تا جهان آفرید  
 چو ارجن گیتی نیاید پدید

و همچنین نکل و سهدیو بر اوران غیر ماوری ایشان در سواری اسپ و فیل و عراب و در قواعد نیزه بازی و تیغ اندازی و سایر لوازم سپه سالاری بی همتا بودند بلیت

به نیروی مروی و فز بنگ خویش  
 بگردون بر فراخت او زنگ خویش  
 و این هرنج بر اور بهمدیگر نوعی اخلاص و یگانگی داشتند که گویا آنسین بنده بدایع موجودات  
 یک روح را تجرب ساخته و تیغ قالب انداخته و جدیتر بر اور کلان را هر چهار بر اور خور و

معاحب و مخدوم و ولی نعمت و خدای مجازی تصور نموده سر مو از تقدیم امرش حد دل نذکر و ندی و  
 سر ناخن خلایق مرضی او بعل نسیا خوردندی و دوا و عیش و عشرت و داوندی نظم  
 چه نیک اختر کسی که بخت فیروز شود پیش بزرگان خدمت اندوز  
 کسی کس بخت و دولت پای گیرد بچشم بختیاران جای گیرد  
 در جو دهن پسر کلان و هر تراشت از وید و شنید اوصاف حمیده پاندوان حسد برو خصوصاً زور و قوت  
 بهمین آتش عناد در کانون سینه اشتعل گردید از آنجا که دشمن گدازی آئین وین سلطنت است او بانذلاع پاندوان  
 و انقطاع رشته زندگی آنها سعی بوده بارها بقصد هلاک بهمین سبب که آنرا از همه زبردست و زور آو  
 میدانست در سیر و تنکار که با اتفاق یک دیگر در صحرا می رفتند هر دو چند مرتبه او را در خواب یافته و  
 و با محکم بسته در دریای گنگ انداخت اما چون حفظ و حراست الهی شامل حال او بوده اراده دشمن  
 پیش زلفت و در هر مرتبه سلامت ماند چون و هر تراشت جدیتر را همه وادی قابل دانسته ولی عهد  
 نموده مدار کار جهان پانی در قبضه اقتدار او گذاشته بود در جو دهن زیاده حسد برده به پدر پیغام کرد که  
 ما را از سلطنت محروم کرده اند من تاب اطاعت جدیتر ندارم بهمین زمان خود را بیکسرم و هر تراشت  
 خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده در جو دهن باشد و جدیتر معبود را  
 خویش در برناوه رفته بر نصف ولایت حکومت کند بنا برین مشورت جدیتر را خصمت شهر برناوه و  
 پیش از آن که جدیتر در آن شهر برسد در جو دهن کسان خود را فرستاده تلقین کرده بود که عمارات از صمغ  
 و قیر و رسیان و غیره ذلک تعمیر کنند و بعد از آنکه پاندوان در آنجا رسید طریح اقامت اندازند قابو  
 یافته آتش در و نهند تا آنها سوخته خاک تر شوند فرمان بران بموجب فرمان بعل آورده عمارات صمغ  
 و قیر بطریق مستر یعنی ستر و مخفی تعمیر نموده پاندوان بعد رسیدن در آن مکان از غل و حیل معاندان  
 واقف گردیده نقبی در آن خانه زور راهی درست کرده شبی بدست خود آن عمارت را آتش داده  
 از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی باونج پسر خود که در آنجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان و در جو دهن  
 سوختن بهیل زن و پسرانش را خاکستر گردید پاندوان با والد خویش تصور نموده مژده هلاک  
 آنها به در جو دهن رسانیده موجب مسرت او شدند و پاندوان بعد بر آمدن از آن مهلکه در صحرا رسید  
 بلباس زاهدان در معابد و اماکن متبرکه که میر رسیدند و بسیر ممالک ره سپری شدند و وی و عفریت  
 را می کشند و شیر و کرگدن را شکاری کردند تا آنکه در شهر کنیله رسیدند راجه ورد پدر مرزبان آنجا دختر  
 صاحب جمال و حسن و خوبی بے مثال داشت و در آن ایام دختر خود بلوغ رسیده بود راجه در وید

بائیں نیاگان خویش فرما زوایان روی زمین را طلبداشته جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کس را که  
 آن دختر پسند کند در عقد زوجیت او درآید و آن را در زبان ہندی سونہیر گویند و راجہ مسطور چو بی کلان  
 بساں قفق در میان ایستاده کرده ماہی طلا بر آن بسته و دیگ کلان از روغن پر کرده زیر چوب بر  
 دیگان گذاشته و کمافی در غایت بزرگی و سختی نہادہ و شرط نموده بود کہ ہر کس این کمان را زہ  
 کردہ ماہی از بالا سے چوب بہ تیر زودہ در آن دیگ روغن اندازد آن دختر در مناکحت او درآید روز  
 دیگر تمام راجہای و آن عرصہ در آمدہ بتقدیم شرط تقدیر رسیدند احدی از عمد این شرط نتوانست برآید  
 پاندوان بصورت گدایان در گوشہ تماشائی بودند در آن وقت ارجن برآمدہ کمان اکہ در غایت سختی بوزہ  
 کردہ آچنان تیر زد کہ ماہی طلا از بالا قفق جدا شدہ و در دیگ روغن افتاد و نگاہ دخت راجہ دروید را کہ  
 درویدی نام داشت از میان چندین راجہ ہای والا شکوہ بزور بازوی قوت گرفت نظارگیان  
 وقوع این قوت و جسارت آن گداوش حیران ماندند و احدی را یاری آن نشد کہ مقاومت  
 باو توان کرد تقدیر ازلی بر آن رشتہ بود کہ آن دختر را پنج شوہر نشوند اند پاندوان ہر پنج برادر بوجہ  
 امر او ز خویش آن را در زوجیت خود باور آوردند ہر یک ہفتاد روز نوبت مقرر کرد چون در ہستنا پور  
 خبر رسید کہ پاندوان حیات ہستند و دخت راجہ دروید را بزور گرفته اند و ہر تراشت حسب الصلاح ارکان  
 و اعیان کسان خوف رستاوہ ایشان را طلبیدہ شفقت پدرانہ بجاء آورد و باز ولایت را منقسم نمودہ نصف  
 بر وجود ہن پسر خود بحال داشت و نصف بہ پاندوان مرحمت کردہ با یک دیگر ایشان عہود موافقت و  
 روابط اخلاص و در میان آورده پاندوان را رخصت داد کہ در شہر اندر پت بر ساحل دریای جمبت کہ تانی الہا  
 آن شہر بدلی مشہور گردید رفتہ اقامت ورزید راجہ جد ہشتر در آن شہر رسیدہ با جرای احکام  
 حکومت مقید شد و بزور شمشیر و قوت مردانگی اکثر ممالک تسخیر آوری و فرار وایان اکتاف گیتی را فرزن پذیر  
 گردانید چون دولت و مکتب بسیار بہر سید جگ راجو بوجہ آسن کہ اجداد او را میسر نشدہ بود با تمام رسانید  
 جگ راجو با صطلاح ہند عبارت از عبادت عظمی است کہ انواع اطعمہ چندین ہزار بر ہن میدہند  
 و ظروف طلا و نقرہ با بنجامہ خیرات می کنند و افسونہا خواندہ اقسام اغذیہ و عطریہ و اجناس نفیسہ  
 در وہان عم الغناصر انداختہ خاکستری سازند و عمدہ ترین از شرایط این جگ آنست  
 کہ راجہای روی زمین جمع آمدہ تمامی امور خدمات حتی کہ آب کشی و طعام پزی و آوند شوی و دیگر جزویات  
 بذات خود بجای آرند این عبادت آن را میسر شود کہ حکمش بر ہفت کشور جاری باشد چون راجہ  
 جد ہشتر را فرما زوایاے گیتی مطیع و منقاد بود این جگ حسب المدعا بانجام رسید در وجود ہن نیز

درین جنگ آمده شریک کار شده بود از دیدن شوکت و دولت راجه جدبهرشتر عداوت کهن و حسد فرمن  
بتازگی دل او را خواستش پدید چون رخصت شده در مهستانا پور رسید این ورود را بار فیقتان  
خویش در میان آورده در برانداختن بنیاد دولت راجه جدبهرشتر مشورت کرده صلح همگنان بران  
افتاد که انجمن قمار بازی آراسته و مقام رغبت پیراسته ملک و مال از او باید گرفت بنا برین صلح  
راجه جدبهرشتر را از اندر پت طلب داشتند بعد در رازی سخن مجلس قمار ترتیب داده کعبتین تدویر  
در میان آوردند چون تقدیر قادر مطلق بران رفت بود که راجه جدبهرشتر با برادران سرگشته  
باو به ادبانه و ابله پای بیابان افتاد گرد و با وجود آن قدر عقل و دانش مغلوب فریب آن دغا بازان  
گرویده شروع بقمار کرده خزینه و دینیه و نقود و اجناس و جواهر و اهر از اندازه بتیاس  
و سایر اسباب سلطنت و شهر پاری و تجملات ریاست و نامداری و ملک و مال و اسپان  
و اقیال در باخت و از جمع اموال و خزاین دست خالی ساخت ابریات

طبعی بقمار یافت مایل	افتاد بقرطها سے مایل
وانگه زنی قمار بازی	گترده بساط فتنه سازی
بنشست و خزینه بکشود	راهی بقمارخانه پیو و
شد گرم مقام رسوں ساز	زد نقش و عمل حریف کج باز
هر دم بفریب جاودانه	می باخت قمار را بهسانه
اوساوه دل و حریف بیکار	او خفته دماغ فتنه بیدار
آشفته خروشد و نظر باخت	تا مال و منال خویش در باخت
چون کرد منال و گنج در بار	بر ملک فتاد و نوبت کار
شد هر روز دست فتنه پامال	نی ملک باو باندونی مال
بر باخت باو سپهر ناساز	کج باخت باو حریف کج باز
بنشست بلا بجان روی	بزخاست بند و بیای کوبی

چون از ملک و مال چیزی نماند آنچنان مسلوب العقل گردید که هر چهار برادر و بندگان خود را پس  
از ان در ویدی را که زوجه هر پنج برادر بود نوبت بنوبت در باخت وقوع این امر موجب حیرانی  
نظارگیان و باعث بدنامی او گردید و در شانسین<sup>(۲۲)</sup> برادر در جو و من سنگ ولی و بی از می نموده پدید

رامو کشان و هرزه گو بان در آن انجمن آورده حسب الامر در جود من خواست که برهنه کند در آن وقت  
 آن عقیقه عاجل بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب است مناجات کرده است که خط مشی  
 نمود و تصریح وزاری او در گاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دو شاسین بی ارزم پارچه از  
 بدن او برگرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بردند هر شد بهین آیین و دو شاسین لباس آن عقیقه برمی  
 آورد از غیب کسوت دیگر بر او مرحمت میشد چندانکه دو شاسین از بر آوردن پارچه مانده شده آن قدر  
 پارچه از بدن آن حضرت سرشت بر آمد که از حد حصر افزون بود <sup>(۱)</sup> بالضرور و دو شاسین دست از باز کشید  
 در آن حال بر حاضران انجمن عجب حالتی گذشت همه کس از دیدن آن بی ارزمی چشم بر بستند و بر  
 در جود من و دو شاسین و رفیقان آنها زبان لعنت بر کشا و ندو در جود من ازین سخنان هیچ بخاطر نیاورده  
 با وجود گرفتن ملک و مال بر آن تشرار و او که یک بازی دیگر باید باخت اگر چه بیشتر بر وجه از ملک  
 و مال باخت است باز از آن باو باشد و اگر درین مرتبه هم باز دو دو از ده سالی معه بر او را و در صحرا  
 بگذرانند و سال سیزدهم در معموره بطریق اخصا بسر برد و اگر در آن سال ظاهر شود باز دو از ده سال در  
 بیابان بوده باشد راجه بیشتر که عقل او از دست رفته بود و سخت خفته بدین شرط بازی  
 کرد اتفاقاً درین مرتبه نیز این بازی را در باخت و بالیقای وعده رخصت شده معه بر او را و  
 در پیدی راه صحرا پیش گرفت در آن حال کرن که عمده بدخواهان پاندوان بود از روی ظرافت گفت  
 که ای درو پدی ب همراه پاندوان چرامی روی بملا زمت راجه در جود من باشش او در زوجیت مردی  
 متفر خواهد کرد که آن مرد ترا بقمار نواز و نیر و شاسین تمسخر بزبان آورد که پاندوان حکم خود سرایان اند  
 همراه آنها چه خواهی کرد یکی از ما بشوهرت خود قبول کن تا با سووگی بگذرانی همچنان بدگویان بد خو سخنان  
 با ستهز او طنز می گفتند و خنده می کردند پاندوان شرمنده و سر افکنده می بودند بهیم سخن میخواست  
 که بزور بازی خود اتمقام از آن هرزه گویان بگیرد و اما راجه بیشتر در آن باب اجازت نداد و بموجب  
 شرط از هستنا پور بر آمده معه بر او را و در صحرا آنها و گویند که چون پاندوان از آن شهر برآمدند ناگهان  
 زمین بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شد لغزید و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف  
 گشت و در روز ستاره از آسمان بکمال مهابت افتاد و هر کنار هستنا پور بگردید و جانوران  
 صحرای بجانب آبادی آمدند و سخنان در روز بیازار شهر رسیده فریاد کردند که گسان بالای و روز  
 نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر درختان بیابان بشکفت و آب دریا بالا رویه رفت و درختان میوه

بی موسم دادند و ماده گاو و خر گره و دیگر حیوانات بچه غیر جنس زائیدند و دیگر شکوختها که باعث مهابت بوده باشد نمودند  
 گردید و انایان شگون و واقفان اسرار ظهور و بطون گفتند که از وقوع این علامات در اندک زمانی به پسران  
 و هر تراشت آفات و بلیات پدید خواهد آمد بکلی به نتیجه بدکار بهمانست و نابود خواهند شد با بکلمه پاندوان در  
 صحرا رفته یکایک درین طرح اقامت انداختند پس از چند سال ارجن بقوت ریاضت خویش رساندند و لوک  
 که عبارت از مکان نسرمانز و عالم ملکوت باشد رفت و ساجه بد بیشتر با برادران و دیگر قدم ترود در راه گذاشته  
 تمامی اکنه شریفه و بقیاع متبرکه که عبارت از تیره ها باشد طواف کرده سیر عالم نمود و ارجن نخیال در اندک  
 بوده اقسام فنون تیراندازی از طلائک امونته با سباب و تجملات بسیار آمده با برادران ملحق گردید پاندوان  
 و دوازده سال در بیابان من و شاق بی پایان گذرمانیدند و قلع غریب و سوانج عجیب با آنها عاید گشت و سال سیزدهم  
 در شهر بیراته رسیدند نام خود را تبدیل نموده نوکر ساجه بیراته شدند کسان در جو دهن هر چند جست و جو نمودند  
 ایشان را هرگز نیافتند چون سیزده سال با نقصان رسیدند خود را رانظ هر نموده پیغام بد جو دهن فرستادند  
 که حصه و ولایت ما را مرحمت ساز و او از روی رعونت قبول نکرد و باز پیغام نمودند که اگر زیاده نه باشد برای  
 تمثیت امور و معیشت و تحصیل قوت هر پنج برادر را پنج موضع که کتهل و کر نال و اندری و برناوه و اندریت  
 بوده باشد عنایت نماید تا بران قانع باشم و کار بجنگ و پرخاشش نکشد و جو دهن از روی جهالتی  
 که داشت بنا بر اجلی که او را نزدیک رسیده بود بانکه پاندوان این قدر لجاجت کشیدند و بر پنج موضع قنات  
 کردند صلح قبول نکرد و تضرار بر جنگ داده از اطراف عالم را جاهای و رایان و الاشان که با و محبت آنها  
 یا اطاعت و اتقیا و شتمند با عانت و امداد طلب داشتند ساجه بد بیشتر نیز خویشان و منتسبان و اهل امن مندان  
 خود را که نسرمانز و اے مالک بودند با استداد و استنانت طلبید و رانگ فرصتی فرماز و رایان و الا قدر و رایان  
 عالی مقدار و بهادران صف شکن و دلاوران شمشیر زن و تهمتان شیرانگن و تیغ زمان قیل نین و پهلوانان سخت  
 کوش و جوانان نبر بر خروش و بیابان نیل پیکر و پرولان شه جگر و مبارزان رزم اندیش و شجاعان شجاعت  
 کیش و گمان شیران همیشه بسالت و نهنگان و ریای جلاوت و مردان میدان دغا و گردان عرصه سجا بود  
 چون کوکب اسان و بیگ بیابان و قطران باران و برگ و زحمان بیرون از حد حصر و شمار با تجملات حرب  
 و پیکار و اسباب جنگ و کارزار و فیلمان نامدار و اسپان با در قنات از اطراف مالک و اکناف مملکت  
 از هر دو طرف آمده کار طلب شدند حتی که اجتمع این قدر عسا کر و ریج معرکه نشان نمیدهند نظم

فراوان بی جمع شد پیش ازین      ندیده کسی لشکر بی پیش ازین  
 نمودار شد لشکر بیگ سخت      چو بیگ بیابان و برگ و زحمت

سپاهی ز مور و بلخ بی شمار	سپاهی بکثرت فزون از شمار
ظفر پیشگان و تسلط شعار	همه تیغ و اسان و مخبر گذار
وز اندیشه هر محاسب برهن	سپاهی ز ریگ بیابان فزون
همه نیزه و گرز و خنجر بدست	سپاهی چو کشفته پیلان مست
نه اندر هوا باد را ماند راه	نه بد بر زمین پشته را جائگاه
بسپط زمین تنگ شد بر سپاه	ز بس جوش لشکر بی راه در آ

چون ساعت گور که بیت که اکنون به تنها نیر شهرت دارد و شریف ترین اماکن و بزرگ ترین معابد واقع شده و بقول دانشمندان هند برهما که ذریعہ آفرینش همانیان اوست به بدایع قدرت صانع بی اکت در آن امکنه شریفه از گل نیلوفر بعالم وجود آمده با تقای ربانی همان جا عالمیان را بعرصه شهود آورده انتظام آسای عالم تکوین و ایجاد و نظام پیرای سلسله کون و فساد گردید و معتقدان جماعت آنکه هر کس از اهل نیرس در آن محل قالب عنصری تهی کن از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد و در عقبتی بهشت برین نصیب او شود لهذا آن مکان فیض نشان را برای کارزار مقرر کرد و عرصه پیکار چهل و هشت کرده مقرر گردید و از طرفین افواج چون دریای موج از پی هم می رسید و بسان عساکر نیرون از حد قیاس نموداری گردید از کثرت گرد و غبار چهره زمین و آسمان ناپیدا و از بسیاری جوش و خروش آثار شور محشر هویدا بود صدای تقاره رعد آواز و خروشش بوق زلزله انداز و فلغانای زهره گداز و آواز اول قیامت ساز لرزه و زمین وزمان انداخت و هوی های لشکر و شور و خوفای لشکریان گوشش فلک کر ساخت نظم

زمین آهین شد فلک ابنوس	به آند زهر و سپه بوق و کوس
غریب از نهم آسمان در گذشت	بر لرزید کوه و بجنبه دشت
ز سر مغزی برفاز روی رنگ	در ای جگر تاب و فریاد رنگ
هنر بران بصر اهری کرد گم	ز سر یاد خرمه گاه و دم
بر افکند سیمرخ در کوه قاف	ز غریب کوس خارا تنگان
در آمد بر قص اثر هاسه و لیر	بتیره بغریب چون تند شیر
زمین لرزه افتاد در کوه راغ	ز غریب کوس خالی دماغ
نیوشنده را فاد و در جان هر اس	ز رشیدن کوس رو زمین کاس



ز شوریدن ناله کرنا سے  
 تو گوی که باوقیامت وزید  
 و ناقادتب لزه در دست و پای  
 زمین پاره شد آسمان برورید

پانزدان لشکر خود را هفت بخش کرده افواج هر اول و چند اول و جرنغار و برنغار و قول و طرح و نغمه بامینی که باید ترتیب داده رویه پیکر آوردند نخستین بهیم سین در میدان آمده آنچه ان نعره مهیب بر زد که زلزله در زمین و خلغله در زمان افت آواز آن آواز هولناک فیلان و اسپان خون میخندند و اکثر مخالفان ترسان و لرزان گون میخندند و گرزگران بدست گرفته و بر سر گردانیده بیک ضرب چندین هزار عرابه را با سواران برهم ساخت و میل و اسب را برداشته بر زمین انداخت و آدمی را بر آدمی زده بکشت و بسیاری بار از پشت استخوانها بر شکست نظم

همان بهیم دیوانگن و پیل تن  
 یکی نعره زد در میان گروه  
 بگوید گو پال گرزگران  
 کسی را که دیدی فلندی چو مور  
 بیک زخم کان بهیم آهسته کرد  
 هزار و صد و شصت مرد و جسم  
 که از گرز که را بکندی زین  
 تو گفتی بلر زید دریا و کوه  
 چو پولاد را سنگ آهنگران  
 بکندی سرش را بیک دست زور  
 صدا فلند و صد کشت و صد خسته کرد  
 بیک ضرب شد خسته از دست بهیم

و ارجن نیز نمطی که مشیر زیان بگلگه گو سپندان در آید در افواج اعدا در آمده سلک جمعیت مخالف در هم گسیخت و تیرخاها شکاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت گروه گروه مخالف بر خاک پلاک انداخت و از آواز بوق آتش صورت قیامت نمودار ساخت نظم

چو صد خروشان در آمد بجوش  
 خروشی برآمد که کیوان شنید  
 نه استاد کس پیش ارجن بچنگ  
 گریزان شدند آن دلیران همه  
 ز ایوان کیوان گذشته خروش  
 تو گوی که صورت قیامت دمید  
 بختند با او کسی نام و تنگ  
 چو ارشیر غزیده آهویب

بهمین وجود من افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فیلان پاکم و برگستان ار استه عقب هر قبیل پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده برگماشت تا هر گاه فیلان را بر معاندان بگذراند سواران و پیاده پانزده تن و تنبال روان شده کار پروری نمایند و عساکر خود را با سپاه ساری همیکه پیمان در و ناچار چو

و کرن و دو شاسین و شگن پنج بخش گردانید این بهادران میدان و فغان و مبارزان عرصه میجاور زنگاه  
آمده تبیلی که شیر آهسته را یا با زصف کلنگ را پریشان سازد صفوف پاندهان را متفرق گردانید و اکثر

ما به تیر خارا گذار و شیر آبدار بر خاک انداخته جوهای خون روان ساختند

چون شیران جنگی در آویختند ز تن جوی خونها همی رختند  
یکی جنگ کردند برسان شیر نشد هیچکس هرگز از جنگ سیر

علی انحصار بیگم پیامه کار پر دانهها نموده نوعی جنگ کرد که اعدی را تاب مقاومت با دشمنان گویند که هر  
روز ده هزار کس را بقوت سر پنجه شها مرت و زور با زوی شجاعت بر خاک هلاک می انداخت و در روز علی التواتر  
جنگ مردانه نمود آنچه شان نیز مردان زمانه نمود که زیاده از یک لکه عرابه سوار و فیل سوار و اسب سوار از

دست او کشته شدند

در افگند خور اوران کارزار چو شیری که گور افگند در شکار  
بهر گام سی گام جستی زجا بهر زخم فیلی فگندی ز پای  
بهر ضرب چندی فگندی گون بهر زخم جوس بر اندی ز خون  
بگشت از دلیران یکصد هزار همه رزم سازان همه نامدار

بعین آئین بهادران رزم ساز و دلاوران تیغ باز که تشنه آب زلال جانستانی و طالب مطالب  
جانفشانی بودند از هر دو طرف رو بفرصت پیکار آورده هر یک مبارز خود طلب کرده پسر با پدر و مرید با مرید  
و شاگرد با استاد و برادر با برادر و دوست با دوست و دشمن با دشمن در آویخته بسان دیوانگان و مستان  
از هوش رفته جنگ می کردند و بهدیگر زخمها زده از دست یکدیگر کشته می شدند و آنچه انکار نامه بظهور  
آوردند که طایک از عالم ملکوت بتماشای آن در رسیدند کواکب بر آفتابک بهزاران چشم نظارگی بودند  
و زبان تبیین و آن سرین بر بهادران جانفشان میکشودند و مدح و ثنای دلاوران جانستان می نمودند

چو صف های گردان بیارفتند یلان هم نبردان خود خواستند  
دواوه بر آمد در آن زنگاه تو گفتی بر این سخت خورشید و ماه  
چکاچاک بر فاست از هر دو سوی ز خون شد همه بهرم که جوی جوی  
پدر را نه بد بر سر جای مهر همه منتظر تاجیه آمد سپهر

از کزنت نود و نیمی جوهای خون روان گشتت و از بسیاری خون باری گرد و غبار عرصه پیکار فرو نشست

و در هر گوشه عرصه عرصه نبرد انگیزی حلقه و طوق و دیگر نبرد زمین چندین از کشتگان جهاد شده افتاد که تمام زمینها  
 بسان و دسان بر نبرد گشت و هر طرف این تقدیر شمشیر و نیزه و کمان و سنان از دست مردگان بر زمین آمد که  
 تمام عرصه فور خانه گزید و از فور نقشهای مختلفه و فرط صدهای متضاده تمام آن زمین نگارخانه زمین می نمود هر جا  
 نیل و اسپ و پیاده بسان هر بائی شطرنج بجان افتاد و هر سو و دست و پا و دیگر اعضای مردگان آنقدر  
 جدا جدا بودند که جای پانهادن نماند و زارغ و زخم و کمر گس و عقاب همه گوشت از راه دور آمده چگل آرزو  
 و منتقار تنها برآموند و شغالی و کتار و دیگر جانوران گوشت خواهد روزی فراخ و طعمه ابد یافته مسرور شدند بقل  
 فضلا هند جای یک جنگ عظیم می شود و ده نگرین کشته می گردند یک قالب بجان برقص می درآید و یک تن بی سر  
 ترو می نماید این جنگ نوعی گردید که اکثر قالب بجان بجان مستان برقص در آمد و درین جا بیشتر تن بجان  
 دبی سر مانند مبارزان در ترو و جولان بودند و هر طرف نسر یاد برین بزن و کیش کیش بر می آمد و ازین آواز  
 هولناک جان از تن شنوندگان بدر می رفت

بزار است رزمی که خورشید و ماه	ندید است هرگز چنین رزم گاه
بباید چندان نم خون ز تیغ	که باران بار و بسالی ز تیغ
همه ریگ شد زیر فعل اندرون	چو کرپا کس آهار داده بخون
بیابان بگرداد جیون بخون	یکی بی سر و دیگری سرنگون
بیابان سر اسر همه کشته بود	همه دشت از کشتگان بسته بود
بیابان چو دریای خون شد و دشت	تو گوی ز روی زمین لاله رست
ز بس کشتگان شد چنان روی دشت	که پوینده ساراه و شمار گشت
ز بس کشته افتاده در کوه و دشت	فک گفت بس پس که از حد گذشت

تا شروه روز علی الانصال محاربه و مجادله سخت و متقابل و متقابل صعب از هر دو طرف روی داد که شرح مبارزت  
 هر یک از مبارزان جانفشان در دفتر گنجایش ندارد و از آنجا که در دیوان کرده ازل نشیان قضا نشور و از او  
 بطغرای عزای فتح و نصرت بنام نامی راجه بد بیشتر درست کرده بودند بزور بازو اقبال و قوت هر پنج طالع لایزال  
 بر در وجودین و دیگر مخالفان غالب آمد و روز نهم در وجودین از غرب گز که شکن بجم سین باقیح ترین حال  
 قالب تهمی کرده و مکافات اعمال شنیعه خود که نسبت بحال پاندوان بنی عم نموده بود بسزار رسید و نیز برادران  
 و خوشیان و منتسبان او که با و در نا بهار رفیق بودند بجزای افعال رسیده رخت هستی بر بستند و درین  
 جنگ هفت کیبونی از جانب پاندوان و یازده کیبونی از طرف کوروان که همگی بترده کیبونی بوده باشند و

کهیونی یا اصطلاح اهل هند عبارت است از بست و یک هزار و سه صد و هفتاد و نیک سوار و بقدر همین غرابه سوار  
 و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و سی اسب و سه لک و هشت هزار و پنجاه پیاده که تعداد یک کهوهن  
 پنج لک و چهل و هفت هزار و یک صد و بست نفر باشد و باین حساب هگی و تمامی لشکر طرفین نود و هشت  
 لک و چهل و هشت هزار و یک صد و شصت نفر آدم سوای فیل و اسب و شتر و غیره و لک در عرصه پیکار  
 آمده بودند از آن جمله هگی یازده کس که هنوز برادر پانزدهان شش کس دیگر باشند نده ماندند دیگر  
 همه در عرض هژده روز بمرصه تلعت در آمده راه پیمای مرحله مرگ شدند و از بس که عالم عالم ذی حیات و جهان  
 جهان اهل نفوس بر فاک هاک افتادند فرشتگان از قبض ارواح و منکر نگیر از پرسش سوال و جواب  
 عاجز و مانده شدند و آن قدر شجاعت مندان رزم ساز و حربیه شهاوت یافتند که در بهشت برین جای برایشان  
 تنگ شد بی شایسته کلفت کارزاری بروی کار آمد که تا در کارخانه تکوین صنعت انسان صورت ایجاد پذیرفته  
 بدینگونه پیکار نشان نمیدهند و در صحن تواریخ اسلالت امثال این محاربات بدایع از فرمان روائیان  
 پیشین بقلم نیاورده اند غایت این نسخه چهار هزار و هشت صد و سی و پنج سال متقصی می شود تا حال این  
 محاربه ضرب المثل محاربات عظمه سلاطین و الالاتدار است بل آثار استخوان و امثال آن در آن مرز معاینه  
 نمی گردد **منظوم**

به پیوست جنگی کز انسان نشان      ندانند گردان و گردن کشان  
 نزان گونه پیکار آمد پدید      که شرح گرد و گفنت و شنید

از وقوع شدن این نوع جنگ عظیم و کشته شدن غلایق بشمار کلههرویار با مداد و اعانت طرفین آمده  
 بودند در امصار و بلاد و قصبات و قریات اطراف گیتی نومی مانه روی داد که بتقریر و تقریر راست  
 نمی آید هر طرف مادران از درو پسران و زنان از عا دته شوهران و خواهران از قضیه براداران و دیگر  
 عوارض از غم خویشاوندان خردشش دل خراشش و ناله جان تراشش بر آوردند و نام هر یک از  
 کشتگان بر آورده شیون و فغان نمودند از فایت قهر بر بستند و از طپانچه رنهار بر خستند و از در و درونی  
 مویا بر کنند و آهنگ ناله باوج فلک رسانیدند و بغیر جان گداز بلند ساختند و خون جگر از چشمها ریختند چو  
 دریا و ریاشک خونین باریزند و شعله شعله آه آتشین بلند کردند و حالتی بنیاد نهادند که فلک از دیدن آن تحیر  
 و تاسف خوردی و کواکب بهزاران چشم بر حالت ایشان گریستی بسیار عورات ماتم زوده تاب افراط غم نیاورده  
 قالب تهن نمودند و بیشتر زندگانی و بال دانسته خود با و آتش انداخته خاکستر کردند و فریقتی ازین مصیبت تنگ

اکل و شرب نموده تبارک زندگانی گشتند و گروهی بنا بر قرطالم از بام بلند افتاده جان نثار شدند نظم

از شدت غم جهان بجو شید	صدقته زمان زمان بجو شید
غم سوخت و درون یگان یگان	ماتم کرده مشه جهان جهان را
آشوب قیامت از جهان نجات	شیون ز زمین آسمان قیامت
بگرفت فلک ستاره باری	بنشست ملک بسو گواری

با جمله اگر چه راجه جد هشتتر اساس زندگانی مخالفان از پانداختن فتح و نصرت یافت اما از فرو شدن عالم عالم ذی حیات خصوص از گذشته گردیدن برادران و خویشان و دوستان و منتسبان با تنجیس بزرگان و مریدان و مرشدان و استادان بسیار افسوس کرده نظر بر بی بقای دنیا و بی وفائی مایهها انداخته دل از تعلقات برگرفت بلکه از زندگانی سیر گردید خواست که ترک علایق نموده بتلافی و تدارک این عصیان بعبادات شاق و ریاضات مالا یطاق پردازد لیکن بهیچم پتارم و در زندگانه افتاده رتی از حیات داشت نصیاح دل پذیر و وعظی نظیر او را از ان وادی باز داشته بتقدیم احکام سلطنت و جهاننداری بعدالت گستری و رعیت پروری و شرح انواع تصدقات و خیرات که تفصیل آن در کتابها مکتوب در مهنون گردید راجه جد هشتتر بموجب امران منظر فضایل و کمالات و هادی وادی جلایل ملکات دل نهاد عامر سلطنت شده در هستنا پور که دار السلطنت بود بلازمست و هر تراشت عم بزرگوار خود رسیده از گذشته شدن در جو دهن و دیگر پسرانش عذر با خواسته بعد گرفتن اجازت از وزینت افزای اورنگ نسران و اسد و زیب پیرای سر بر جهان کشای گردیده با اتفاق هر چهار برادر خود که کارنامه مردانگی هر یک مشهور است اکناف گیتی را در حوزه تصرف در آورده نسران روایان روی زمین را نسران پذیر خویش گردانید نظم

شیران جهان شکار کرده در مورچگان کتار کرده

بختش بابد و دیار همدم عهدش بطرب و طفل توام

چون بیاس دیو بر راجه جد هشتتر فرموده بود که اگر جنگ اسومید بتقدیم رساند نافع خود که خاطر که از گذشته شدن برادران و خویشان فاروتیز کفارت جرایم متعفن و مومومر میتواند شد با اصطلاح هند این جگ عبارت است از عبارات مخصوص آن بسین نمط است که بقصد تسخیر ربع مسکون اسپس که بچندین اوصاف موصوف باشد بدون بند و ریسمان مطلق عنان می سازند و فوجی از بهادران صف شکن و دلاوران تمنع زن و نبال آن تعیین میکنند و آن اسپ باراده خویش در اکناف عالم سیری کند و حکام

هر دیار از اندیش خیر یافته با استقبال شتافت اقبال اطاعت و ایصال پیشکش میکنند و در صورتی که احدی از حکام اطراف از اقبال اطاعت انحراف در زود آن اسپ را بر بندد و عساکر متعینند و نبال اسپ باستیصال و گوشمال آن بی اعتدالی می پروازد و چون آئین نسرمانز و پایان اکناف عالم را مطیع نموده بمکان خود می رسد و این جنگ آنرا میسر شود که حکم او بر تمام عالم جاری باشد چون راجه جد بیشتر بر تمامی راجه های هفت اقلیم غالب آمده بود حسب الامر بیاکس و یو تقدیم جنگ اسومید مقید شده مصالح مطلوبه فراهم آورده و اسپ موصوف بصفاقی که کتب نوشته اند یعنی نقره خنگ باشد و هر دو گوشش آن سیاه باشد بهر سائیده بقاعده معین سردار و ارجن برادر خود با افواج قاهره و نبال تعیین کرد اسپ در هر ولایت که میر رسید حاکم آنجا با استقبال آمده قبول اطاعت می نمود و احدی را یارای آن نبود که سر از انقیاد بر تافته تکلف و انحراف تواند ورزید

هر جا که خیشش رسیده	اقبال برهنه پا دیده
حکمش چون فرق بر نه پیک	در جانم راجه افتد یک
عشش بنظر هزار و پنجاه	دولت بقیاس پیش و زنجیر
هر قلعه که او بیند بکشاد	از موم نهی و فصل فولاد

تا آنکه ارجن و نبال اسپ سیر اکناف عالم نمود و نسرمانز و پایان هفت کشور را مطیع و منتقاد کرده نقود اجناس بیرون از حد و قیاس از هر دیار بر رسم پیشکش بدست آورده بعد از یکسال بلازمیت راجه جد بیشتر رسیده مورد تحسین و آفرین گردید و راجه این جنگ را باین معین بتقدیم رسانیده آن قدر خیرات داد که بر همان اطراف ممالک و فقرای و مساکین از آرزویابی میباز شدند و از حنیض افلاک و تنگدستی بر آمده باوج تو نگر می و تمول رسیدند

شریت جوش مزاج تنگدستی را دعا	خسته اطلاس را فیض عطایش غمگسار
بی تکلف بی تصنع از حنیض آب باج	هر که بود از مینوای در مقام افتقار

بعد از فراغ ازین جنگ عظیم با مور جهان بنیانی پرداخته عرصه عالم را چون آفتاب عالم تاب در پر تو حمایت و رعایت گرفتند از شعله افکار عدالت و نصفت منور گردانیدند کافه رعایا و عامه بر ایا و در عهد امن و امان و درآمد و ولایت رونقی تازه یافتند آباد گردید و عهد اوباران بر وقت و برو فوقی خواهش عالمیان می باسیافت و قحط و دو بار نمیب داد زمین کشت پذیر و خرابه تمام و کمال مزروع می شد زراعات دانه بالیده پذیرفته ریح بیشتر می داد و شجرات سرسبز و شاو لب بوده گل بو یاد میوه لذت

امامی بر آورد و وحوش و طیور در کمال فزونی و خوش دلی سیر و طیر میکردند اهل حرفه و صنایع از مکاسب خود را  
 بیومندی بودند و عبادات و طاعات اکتساب محاسن صفات اشتغال می داشتند رسم وزوی و رهنری و کینه  
 و فساد و فتنه زجت هستی بر می بست امنیت و جمعیت خجلاط و محبت طرح اقامت می انداخت جهانیان  
 در بحر و بر و باغ و راع داد عیش و عشرت می دادند و غم و اندوه و بخل و امساک از دلها بر می انداختند نظم

ز راهی نه در چشم عشرت عیار      ز باغی نه در پائے امید خار  
 بمیدان دولت فلک اندر نش      زمین کامیاب زمان کام بخش

عدالت نوعی روح یافت که شیر و گوسفند از یک منهل آب می خورد و باز و دراج در یک مقام آرام  
 میگرفتند رباعی

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ      ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال  
 نه این در از کن و ز زمین در و پنجه      نه آن فراز کند و ره با بد و چنگال

سختاوشش بحدی بود که هر روز هشتاد هزار برهن از مایده انفصال او معده خواهش محتلی می ساختند و  
 محتاجان روزگار در عرصه آرزو سمن مراد می تاختند بیت

بهر کس که روی عطایش رسید      و گرنسل او تنگدستی ندید

راستی و راست گوی آنچه ان داشت که در تمام زبان را بلوشت دروغ نیا لوده و غیر از راستی حرفی بر زبان  
 نیاورده چنانچه درین واوی روایت چند مشهور است بیت

راستی را پیشه خود کن مدام      تا شوی در هر دو عالم نیک نام

حق اندیشی و خدا شناسی او نهی بود که تا این زمان فرست منور بدین و آئین او عمل می کنند و تذکار خوارق  
 و اوصاف بزرگی او از عبادات می شمردند بیت

کامل همه را ز نفس بیرون آرد      یکشمع هزار شمع روشن سازد

نیک نامی و فرخنده نسرجامی او بنمطی که تا حال چار هزار و هشتصد و سی و شش سال می گذرد و تا این  
 جلوس او بر او رنگ جهان بانی در جراید روزگار و لغت و بیم اهل هند مرقوم گرد و حاصل اوصاف حمیده و  
 صفات پسندیده و اخلاق حسنه و آیات مستحسنة و جلال شمایل و جزایل خصایل آن سرآمد پیشگان

روزگار از حد شر برافسند و نست رباعی

ز بوج راجه بود خامه زبان کوتاه      فغان که قصه بلندست و زردمان کوتاه  
 ز کنگره شرف پیش طاق اله دانش      کند دانش راست رسیان کوتاه

و آن راجه فلک در چه تقدیم خدمت و هر تراشت عم بزرگوار خود مساوت دانسته و حصول رضا مندی  
 او را بجمع امور مقدم داشته تمامی مہات جهان بینی بموجب امرش سرانجام میداد و خزائن و کارخانجات  
 در حکم او مقرر کرده آنچنان خدمت میکرد که در هر تراشت در زمان سلطنت پسران خود این نوع حکومت  
 و فراغت نکرده بود چون شانزده سال بدینوال گذشت روزی بہیم سین کہ در هر تراشت را اہلانی  
 خواست بزور تمام آنچنان بر بازوی خود دست زد کہ آواز آن دور رفت و بزبان آورد کہ این بازوی  
 من ہمانست کہ یک صد پسر در تراشت رایات شکر آنا بگشت و در تراشت از استماع این سخن غناک  
 گشت و زیادہ از آن تاب بودن در انجاسی اور دہلیت

برندہ تراست گاہ بیداد شمشیر زبان ز تیغ فولاد

از بیہمت ترک تعلقات نموده معہ زوجہ خود و کنیتی مادر پانزدہان و پدر و برادر خویش در صحرا رفتہ  
 بعبادت و ریاضت اشتغال و رزید بعد ۷ سال بر کنار تالاب ہتھامیر و بقولی در ہر دو ارگنگ  
 چنان گذران را پدر و نمود چنانچہ بیاس دیو این ہمہ حقیقت را ادعوال پانزدہان و کورڈان نیاگان  
 ایشان و دیگر حکایات بدایع بتفصیل تجرید آورده کتاب ہما بہارت منظم برودہ باب مشعر بریک  
 لک اشلوک دہت کردہ از انجملہ ہشتاد و شش ہزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و  
 آئین خداجوی و خدایلی و قوانین ایزد پرستی و یزدان شناسی و بیان صفات عدالت و سخاوت و  
 روایات دین مذہب و آیات و حکایات نادر و عجیب و کیفیت کہنگی عالم و موجودات عالیہان و  
 بہت و چہار ہزار اشلوک مشتمل بر محاربات دلاوران جانفشان و مجادلات بہادران جانستان  
 است و وجہ تسمیہ این کتاب آنست معنی ہما بزرگ و معنی بہارت جنگ است چون مذکورات  
 جنگ عظیم در مطاوی و محاذی آن اندراج یافتہ از این جہت با سہ ہما بہارت موسوم گردیدہ و دیگر  
 آنکہ چون پانزدہان و کورڈان از اولاد راجہ بہرت ہستند کہ سلسلہ اجداد ایشان بہ پانزدہ و اسطہ راجہ مذکور  
 میرسد و اورا راجہ عظیم الشان چہانیاں بہت کشور بودہ ازین سبب این کتاب را ہما بہارت نام  
 ہنادند و بیاس دیو درین کتاب ولادت والدہ خویش و زادن خود بطرز غریب بہتلم آورده تفصیل  
 این بطریق اجمال آنکہ راجہ عظیم الشان در حیند پری اقامت داشت روزی در صحرا بجنرت شکار  
 می پرداخت در آن حال اورا از یاد و خیال زوجہ خویش کہ با و اخلاص بسیار داشت شہرت  
 نائب آمد آب منی از وجد آمد و راجہ ان آب منی را در برگ درختی انداختہ حوالہ شاہین کہ بان  
 شکار میگرد نمودہ فرمود کہ در حرم سرارفتہ بزوجہ او برساند شاہین کہ بہت درت الہی شعور



آدمیان داشت حسب الامر راجہ آن برگ را بمقتار گرفته بہ پرواز درآمد در اثنای راہ شاہین دیگر اورا  
 دیدہ والنسنت کہ طعمہ در منتقار اوست از نخبیت رسیدہ با او در آویخت اتفاقاً آویزہ آن ہر دو  
 شاہین بالائے دریائے جمنابودہ در آویزش آن جانوران آب منی ازان برگ رخت در وان ماہی  
 افتاد و بارادت الہی ماہی حاملہ گشت بعد از وہ ماہ ماہی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماہی بشکافت پیری  
 و دختری بطریق تو امان بدر آمدند ماہی گیر حیران شدہ آن پسر و دختر را بمانزست راجہ بردہ حقیقت  
 بعرض رسانید راجہ پسر را بفرزند می خود گرفتہ بین کہ در سنکت ماہی را گویند نام ہنادہ چون کلان شد  
 ولایت کنار دریائے مستلج بجایگیش مر حمت ساخت و آن ولایت بنام او ماچی وارہ شہرت پذیرفتہ  
 و راجہ دختر را تببول نکر دماہی گیر آن را بفرزند می خود پرورش نمود چون بوی ماہی از بدنش می آمد ازین  
 جہت اورا چو دری گفستندی و کشتی خورد می گرفتہ صادر و دار و دار از دریائے گذرانیدی و از  
 ایچکس چیزے نگر فتی چون مدتے بگذشت و آن دختر بحد بلوغ رسید روزے پارا سر بن سکنت  
 بن بشت بن برہا کہ از باریانتگان در گاہ ایندی بود بر دریا عبور کردہ حسن و جمال بمثال دختر  
 ماہ تثال دیدہ مبتلا گشت اورا تکلیف صحبت نمود دختر از صلابت و مہابت عابد ترسیدہ التماس  
 نمودہ کہ مارا تقدیم امر شریف مجال انحراف نیست اما از مردمانی کہ ایستادہ اند شرم دارم پارا سر  
 بقوت ریاضت خویش افسونی بکار بردہ ابرسیاہ پیدا کردہ عالم آچنان تاریک گشت کہ ایچکس  
 را پشت دست نمظرنی آمد در آن حال بان ماہ تثال صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان دختر  
 حاملہ شدہ همان لحظہ پسر سعادت ولادت یافت و ہمان وقت آن پسر والا گہر بان جوانان  
 چاروہ سالہ گردید پدر و مادر را تعظیم کرد و در خصت حاملہ نمودہ در جنگل رفت و بعبادت معبود حقیقی  
 مشغول گشت نام سعادت فرجام آن را بیاس دیو ہنادہ و از مشگرنی تصرفات پارا سر بیچکس  
 از صحبت بان دختر و ولادت پسر آگہی نیافت و غنچہ بکارت او بچنان نامشگفتہ ماند و بوسے ماہی  
 از بدنش بوسے خوشی مبدل شد این ہمہ مقدمات کہ بتحریر درآمد زیادہ از یکپاس نگرشید و ثانی  
 احوال آن دختر و عقد زوجیت راجہ سنتن درآمد و راجہ پچہتر برج جد بزرگوار کوروان و ہاندوان از  
 حامل مشرق قصہ بیاس دیو بعد ولادت در صحرارفتہ بعبادت شاق و ریاضت مالا یطاق اشتغال  
 ورزید و از واصلان در گاہ حق و باریانتگان جناب می مطلق گشت و از موبہبت الہی و کثرت طاعات  
 باطن حقایق موطن نوعی انجلا پذیرفت کہ علم لدنی حاصل کردہ و بر علم الہی و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظرہ و سایر علوم